

آرامش و آزادی خداوند با همه ما باشد. امین

## موعظه روگاتا کتاب دوم موسوی فصل 32 آیه 7 تا 14

خداوند به موسوی فرمود: بشتاب و به پایین برو ، چون قوم تو که آن‌ها را از مصر رهانیدی ، فاسد شده اند. آن‌ها به همین زودی منحرف شده‌اند و برای خود گوساله ای ساخته‌اند و آن را پرستش می‌کنند و برایش قربانی می‌کنند و می‌گویند: ای بنی اسرائیلین همان خدایست که تو را از مصر بیرون آورد. خدا به موسوی فرمود: می‌دانم این قوم چقدر سرکش اند. بگذار آتش خشم خود را بر آن‌ها تاخته همه را هلاک کنم . بجای آن‌ها از تو قوم عظیمی بوجود خواهم آورد. ولی موسوی از خدای خود خواهش کرد که آن‌ها را هلاک نکند و گفت: خداوند چرا بر قوم و د اینگونه خشمگین شده‌ای ؟ مگر با معجزات خود آن‌ها را از مصر بیرون نیاوردی؟ آیا می‌خواهی مصریان بگویندک خدا ایشان را فریب داده و آن‌ها را بیرون برد تا آن‌ها را از روی زمین محو کند؟ از تو خواهش می‌کنم که از خشم خود برگردی. به یاد اور قولی را که به خدمتگزاران خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب دادی. به یاد اور که چگونه بر ذات خود قسم خوردی که فرزندان آن‌ها را همچون ستارگان آسمان بی شمار می گردانم. و سرزمینی را که از آن گفته‌ام دوباره به شما می‌دهم تا همیشه در آن زندگی کنید. بنابراین خداوند از تصمیم خود منصرف شد

ما همه دعا می‌کنیم که ای سرور ما ، کلام خود را بر ما برکت بده. امین

اجتماع عزیز! چهره موسوی سرخ و سفید شد. ای تغییر ناشی از خشم و ترس بود. این نمی‌توانست واقعیت داشته باشد. این خیلی باورش سخت بود که تا او سرش را برگرداند ، قومش شروع به پرستش یک گوساله طلایی

کرده بود! همچنین بی‌حیایی یا پررویی یا ناشکری و یا خیانتی را آدم می‌توانست توضیح برایش داشته باشد؟! ولی این کافی نبود و یک باری هم خدا بر دوش او گذاشته بود\* برو پایین ، این قومی که تو از مصر بیرون آوردی ، یک گندی زدن!\* اوه ، چی شده یعنی؟! یعنی چی می‌تواند باشد که خدا اینطور به موسوی تنه زده بود؟ یعنی خدا این را فراموش کرده بود که او یهوه ، این برنامه را داشته است که این قوم را از بردگی برهاند؟ آیا او این را فراموش کرده بود که چطور او موسوی را با دستان خودش محافظت کرده بود و موسوی از پس این دردها به تنهایی بر نمی‌آمد؟ قوم تو که تو آن‌ها را از مصر بیرون آوردی این یک بی‌شرمی بود که اتفاق افتاده بود توسط این قوم. او چطور می‌توانسته این را توجیه کند؟! موسوی چیکار باید می‌کرده که خدا تمام تقصیرها را به گردن او نیاندازد و او را مقصر نداند. ولی این چیزی بوده که خدا به موسوی در برابر فرعون گفت در مقابل این سؤال که \* چه کسی تو را فرستاده است؟ \* من در جواب چه باید بگویم؟ تو ... خدای نامرئی؟ و در این موقعیت نا پیدا در میان بیابان این را می‌توان درک کرد که آدم به یک چیز قابل لمس برای اینکه بتواند به خودش دلخوشی بدهد نیاز دارد؟! یک فصل قبل این را ما می‌بینیم که خدا مثل یک دوست نزدیک دارد با موسوی اختلاط می‌کند ، چهره به چهره. امروزی‌ها می‌گویند: گفتگوی مردانه. حالا این دوستی میان خدا و موسوی باید در این لحظه تمام می‌شد. اینکه آدم مثل یک دوست نزدیک بشیند و با خدا خوش و بش کند ، اصلاً امکان دارد؟ بشینی با خدا مثلاً سیگار بکشی یا کباب ترکی بزنی به بدن! بعد اگر همچین اتفاقی بیافتد ، چه فرقی بین خالق و مخلوق است ؟ و همچنین چه فرقی بین مقدس و گناهکار است، و برای همین هم خدا به موسوی گفت: \* چهره مرا تو نمی‌توانی ببینی، اگر تو مرا ببینی دیگر هیچ انسانی زنده نخواهد ماند که مرا ببیند و این بررسی به هر حال خیلی حیرت اور است از رابطه نزدیکی که بین خدا و موسوی بوده است. و اینکه خدایی خالق آسمان‌ها و زمین این فاصله را نادیده بگیرد و با موسوی مثل یک دوست می‌توانسته گپ بزند . ما می‌توانیم این را برای خودمان اینطور تصور کنیم که شاید وقتی خیلی در شرایط

اضطراری قرار می‌گیریم و او را که از این بعد خارج است را پدر می‌نامیم. حالا جایی نروید که این داستان ادامه دارد و این یکی از حیرت‌آورترین قسمت‌های انجیل است. این درست مثل یک رول جایگزین است که اینجا اتفاق می‌افتد و تا پایان هم این نقش جایگزین ادامه می‌یابد. و اینطور ادامه می‌یابد: خدا می‌فرماید: \* بگذار تا آتش خشم خود را بر آن‌ها ببارانم و آن‌ها را نابود سازم \* خدا یعنی خدا، داره از موسوی اجازه می‌خواهد؟ یعنی خدا میبایست از موسوی مجوز بگیرد برای کاری که می‌خواهد انجام دهد؟ منظورش این بوده، وقتی که او گفته: \* قوم تو \*؟ یعنی قدرت موسوی و دامنه مسئولیت او اینقدر گسترده بوده است؟ و این بودار تر هم می‌شود وقتی می‌گوید که: \* من می‌خواهم از تو قومی بزرگ بسازم. \* این مثل این می‌ماند که رشوه به کسی بدهند تا کارشان راه بیافتد. وقتی تو این قوم را به من بسپاری، دیگری اسیبی به تو نمی‌رسد و بعد من تو را پاداش عظیمی خواهم داد. این دنیا چقدر دیوانه وار است! من اینجا دیگر نمی‌توانم با عقل خودم در این داستان پیش بروم، چون او تنها چیزی که از این داستان می‌گیرد شاید فقط شوخی و طنز باشد. و این داستان همینطور کج باقی می‌ماند: \* موسوی ولی شروع به التماس کردن می‌کند از خدا، از خدای خودش و سرورش و می‌گوید: چرا می‌خواهی خشمت را بر قومت که از مصر رهانیدی برانی؟

این را ابتدا آدم می‌تواند از منظر یک التماس و خواهش دریابد. ولی بالاتر از همه این اتفاقات ما نباید فراموش کنیم که: برای این اتفاقی که برای این قوم افتاده و مجازات نابودی که خدا برای آن‌ها در نظر داشت، یک دلیل محکم جود داشت و آن، یک اشتباه خیلی سنگینی بود که خدا را دور بزنند و فرمان اول را بشکنند و باقی چیزها و اشتباهات همه ناشی از همین اولین اشتباه است. موسوی خیلی ریسک کرد وقتی که او مثل کسی عمل کرد که انگار خشم خدا در دستان اوست و او می‌تواند آن را نگاه دارد. و اینجا این عمل نمی‌کند که آدم با نگاه چشم تو چشم و خیره شدن به کسی که عصبی هست بخواهد او را از خشم برگرداند و او را به گوشه برده و آرام کند و این جواب دهنده نخواهد بود، شما چی فکر می‌کنید؟ بله موسوی سعی کرد، که خدا را با دلایل یا بهتر بگیم با شرافتی که در ذات خداست مواجه کند

و شرافتی که از اوست و اوست که خالق اسمانها و زمین است و او خدا را اینگونه بالا برد: \* چرا می‌خواهید این کار را بکنید تا مصریان بگویند که خدا آن‌ها را فریب داد تا آن‌ها را به کوه‌ها بکشاند و از شهر بیرون کند تا همه آن‌ها را نابود گرداند؟ و خدا بعد به این موضوع فکر کرد که اگر او این کار را بکند دیگران چه خواهند گفت؟! ولی به هر حال این یک تلاشی بود که موسوی می‌بایست انجام می‌داد... بعد او خیل مستقیم از خشم خیلی زیاد خودش دست می‌کشد و آن بلا را از قوم دور می‌کند. \* او از این می‌گذرد \* این در کتاب چهارم موسوی به این معنی بوده از جانب خدا که : خدا مثل ادمها نیست که بتواند از چیزی که گفته چشم‌پوشی کند و یا دروغ بگوید. آیا او می‌بایست چیزی می‌گفته و انجام نم داده است؟ آیا او می‌بایست حرفی می‌زده و پای حرف خود نمی‌ایستاده است؟ او آخر خدایی نیست که از حرف خودش بگذرد و کلام خودش را نگه ندارد. اما این حیرت انگیزتر این است که : بازگرد و پشیمانی ابراز کن، این یک ندای کلاسیک توبه کردن بود. توبه یعنی: بازگشت از راه اشتباه و پشیمانی و اینکه کجا آدم اشتباه کرده است و اینکه آدم زندگی خودش را تغییر دهد. حال موسوی خدا را برای توبه صدا زده است و برای بازداشتن! ؟

و در آخر: \* به یاد بیاور عهده‌ی را که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته ای که من قوم شما را همانند ستاره‌های آسمان بی شمار خواهم ساختو آن سرزمینی را که وعده داده‌ام به شما دوباره خواهم داد تا همیشه در آن زندگی کنید\* اینجا موسوی دارد به یاد خدا می‌آورد عهده‌ی را که از طریق کلام خودش بسته است و این عهد خدا قابل شکسته شدن نیست و اگر اینطور بشود او دیگر یهوه و خدا نخواهد بود و این کلام از بین می‌رود که \* من برای شما همیشه خدا خواهم بود\* ترک می‌کرد خدا برای همیشه ما را و او مثل یک تخته سنگ ابدی میماند اگر عهد خود را می‌شکست. ولی او از این بلا که برای این قوم در نظر گرفته بود صرفه نظر کرد. خدا کوتاه آمد و از مجازات برگشت، او از نابودی آن‌ها که سزاوارش بودند گذشتو داستان او با این قوم ادامه میابد. گناهی بالاتر از این کاری که آن‌ها در برابر خدا کردند نبود ولی موسوی سرانجام موفق شد که خدا را نگه دارد و بدترینش هم جلوگیری کردن از خواست خدا بود. ، او خدا را کنار می‌کشد و با دلیل آوردن و یادآوری عهد او ، به او گوش زد می‌کند تا قول خود ر

انگه دارد. و آدم اینطور شاید فکر کند که این شاید خواست خود خدا نبوده است. ولی اینجا باز دوباره موسوی یک ریسک بزرگی را انجام می‌دهد و جرأت به خرج می‌دهد، من به عنوان جایگزین او در این نقش صحبت کردم و در آخر این می‌ماند: اگر این خواست خدا بوده است و او می‌خواست که انسان‌ها را با دانش خودشان نجات بدهد، پس اینجا برعکس شده: موسوی می‌خواهد خدا را از طریق وجدان درد نجات بدهد. و اگر معمولاً اینطور باشد، کسی که اشتباه کرده از کرده خود پشیمان می‌شود و خدا نیز باید همینطور باشد و از خواست خودش برگردد و پشیمانی خود را نشان دهد. روگاتا اسم این یک‌شنبه است که ما این موضوع را برای دعا داریم و اگر این موسوی را به عنوان الگو برای دعا کردن در نظر داشته باشیم، پس این روشن است که دعا کردن یک چیز مهیج خواهد شد. شاید ما گاهی این فکر را داشته باشیم که دعای ما اصلاً تأثیری ندارد و اصلاً شنیده نمی‌شود. شاید هم خدا اصلاً در موارد کوچک و بزرگ ما نمی‌خواهد دخالت کند و اهمیتی به آن‌ها بدهد. این داستان موسوی که مثل یک دوست با خدا حرف می‌زده درست مثل دعوت عیسی مسیح است که از خدا و برای خدا حرف می‌زد درست مثل یک پدر و جرأت به خرج می‌داد در دعا کردن و خیلی هم به آن دعاها امدوار بود. موسوی به هر حال موفق شد که سکان را در دست بگیرد و مسیر را کاملاً به جهت دیگری هدایت کند. حال خدا با ما خیلی نزدیک‌تر از اوست. دوستی ما با خدا در باهمدیگر سیگار کشیدن و یا کباب ترکی بر بدن زدن خلاصه نمی‌شود بلکه یک چیز خیلی متفاوت است و ما کاملاً برخورد چهره به چهره با او داریم و ما او را در چهره انسانی، عیسی دیده ایم و این است که به ما جرأت می‌دهد. پس دعای پدر آسمانی را بخوانید و او همانطور هر چه خوب است را به شما می‌دهد. امین.

آرامش و آزادی خداوندی بالاتر از هر منطق و عقلیست و حفاظت کند قلبهای ما را تا به هدف رسیدن در عیسی مسیح. امین